

به نام خدا

معنی شعر «ستایش»

۱- با نام آفریننده ی هفت آسمان (جهان) آغاز می کنم/ که آدم را از کمی خاک آفرید.

۲- خدایا، بخشش خود را نصیب ما کن/ و از روی محبت به کار ما توجه کن.

۳- تو روزی دهنده ی موجودات از آشکار و نهان هستی/ و تو آفریننده ی آفریده ها از دانا و نادان هستی.

۴- چه خوب که دهان و زبانم از لطف تو گویا شده/ وهمه ی آشکار و نهان وجودم تو هستی.

۵- وقتی در فصل بهار زیبایی ات را آشکار میکنی/ و در حقیقت چهره ی خود را نشان می دهی.

۶- نور چهره ات را بر طبیعت می تابانی/ و نقش های عجیبی را در طبیعت به وجود می آوری.

۷- گل از شوق دیدارت در بهار شکوفا می شود/ و به همین دلیل رنگ های بی شمار دارد.(جمال الهی)

۸- من هر چه تو را توصیف می کنم تو بیشتر از آن هستی/ و یقین می دانم که روح بخش موجودات هستی.

۹- خدایا، من هرگز نمیدانم/ و فقط تو آنچه را که می خواهی، میدانی. (دانایی خدا)

معنی شعر «چشمه و سنگ»

۱- چشمه ای از سنگی جدا شد / و غرّش کنان با خود نمایی، شتابان حرکت کرد. (سرعت و خودنمایی)

۲- گاهی مثل صدف دهانش کف آلود می شد / و گاهی مثل تیری بود که به سمت هدف می رود.

۳- گفت: من در این میدان، بی نظیر هستم / و مثل تاج، مایه ی زیبایی گل و طبیعت هستم. (غرور)

۴- وقتی می دوم، سبزه ها در آغوش من / به سر و کتف من بوسه میزنند. (خودستایی چشمه)

۵- وقتی پیچش موهایم را باز می کنم (امواج صاف می شود) / ماه چهره ی خود را در من می بیند.

۶- قطره ی باران که به زمین می افتد، / به مروارید درخشانی تبدیل می شود.

۷- گر آن قطره با من همراه شود / از خجالت سرش را پایین می اندازد. (کوچک کردن دیگران)

۸- بر سرمایه اش (باران) را از من گرفته است / و باغ هم زیبایی خود را از من گرفته است. (خودستایی)

۹- گل با همه ی رنگ و شایستگی / زندگی خود را از من دارد. (خودستایی، فخر)

۱۰- در زیر این آسمان آبی / کسی نمی تواند با من برابری کند. (تکبر)

۱۱- همان طور آن چشمه که از غرور مست شده بود / رفت تا از سرچشمه اش کمی دور شد.

۱۲- دریای خروشانی را دید/ که ترسناک و بی مانند می جوشید (موج می زد)

۱۳- دریا فریاد می کشید به طوری که گوش آسمان را کر کرده بود/ و خشمگین بود و برای همه ترسناک بود.

۱۴- درست مانند زلزله ای بود / که تنش را روی ساحل رها کرده باشد.

۱۵- وقتی چشمه ی کوچک آنجا رسید/ و شور و غوغای دریا را دید.... (شگفت زدگی)

۱۶- خواست که از آن مهلکه دور شود/ و خود را از خطر نجات دهد.

۱۷- اولی چنان حیرت زده و ساکت شد/ که با آن همه خوش سخنی، مشغول شنیدن صدای دریا شد .

معنی عبارت های مهم «درس ۲»

۱- خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش:

خود را به مردم خوب نشان بده ولی به دروغ خود را خوب و نیکوکار نشان نده.

۲- به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار تا گندم نمای جو فروش نباشی:

سخن در دل و زبانت یکی باشد تا دروغگو و فریبکار شناخته نشوی.

۳- و اندر همه کاری از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد:

در همه ی کارها منصفانه قضاوت کن چون هر کس منصفانه قضاوت کند از قضاوت دیگران بی نیاز خواهد بود.

۴- و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد:

اگر غم و شادی داشته باشی، آن را به کسی بگو که در غم و شادی به فکر تو باشد.

۵- اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن:

غم و شادی خود را بر دیگران آشکار نکن.

۶- و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی:

و نا امید و امیدواری را به هم وابسته بدان. (پس از ناامیدی، امید هست و پس از هر امیدی، نا امید)

۷- رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش خاصه قرابت خویش را:

نتیجه ی تلاش کسی را تباه نکن و به شایستگی قدرشناس دیگران باش به ویژه خویشاوندان خود.

۸- چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن:

تا جایی که امکان داشته باشد، به خویشاوندان نیکی کن.

۹- و پیران قبیله ی خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان موع مباح تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید:

و به بزرگان احترام بگذار ولی علاقه بیش از حد نداشته باش (به آنان حریص نباش) که همان طور که هنرشان را می بینی، بتوانی عیبشان را هم بینی.

۱۰- از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی:

و از یادگرفتن خجالت نکش تا از عیب و عار رها شوی

معنی عبارت های مهم «درس خسرو»

۱۱- ارتجالا انشایی می ساخت:

بی درنگ و بدون اندیشه قبلی انشا می خواند.

۱۲- لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت:

ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد.

۳- خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان:

خروس پیروز برخلاف رفتار جوانمردان رفتار کرد.

۴- حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می کرد:

خروس شکست خورده که تسلیم شده بود، خوار و زاری کنان طلب رحم می کرد.

۵- مخور طعمه جز خسروانی خورش / که جان یابدت زان خورش، پرورش:

تنها؛ غذای شاهانه بخور / تا جانت از آن غذا قوی شود و پرورش یابد.

۶- دمی آب خوردن پس از بد سگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال:

لحظه ای آرامش پس از نابودی دشمن / از عمر طولانی بهتر است.

۷- مگر در ریاضی که «کمیّتش لنگ بود»:...

جز در درس ریاضی که ضعیف بود و مشکل داشت.

۸- خشت می زد: سخن بی ارزش می گفت.

۹- اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری

شتر با شعر عرب خوشحال و شادمان می شود/ اگر تو ذوق خوشحالی نداری، حیوان بی ذوقی هستی.

۱۰- افی الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد:

خلاصه، از گناهان، هر کار زشتی انجام داد و هر گونه شرابی را خورد.

۱۱- کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بَرَدَش تا به سوی دانه و دام:

کبوتری که سرنوشتش نابودی باشد/ تقدیر او را به سوی گرفتاری در دام می کشاند .

معنی عبارت های مهم «درس ۳»

۱- سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم: سه ماه بود که موهایمان را نشسته بودیم. (کوتاه نکرده بودیم)

۲- گفتیم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ با خود گفتم که اکنون کسی ما را به حمام راه نمیدهد.

۳- تا باشد که ما را دَمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم:

تا اجازه دهد که ما کمی بیشتر در حمام بمانیم و کثیفی بدنمان را بشوییم.

۴- ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم:

ما به گوشه ای رفتیم در حالی که با تعجب به کار دنیا (روزگار) نگاه می کردیم.

۵- و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست:

و کرایه دهنده ی چهارپا (اسب) از ما سی سکه ی طلای مغربی (مراکشی) طلب داشت.

۶- مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام:

مردی شایسته بود و در شعر و ادب برتری داشت و بسیار هم بخشنده بود.

۷- و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند:

و این مرد ایرانی هم تهیدست بود و توان مالی نداشت تا به من کمک کند.

۸- چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی: همان طور که هستی سوار شو و پیش من بیا..

۹- همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت:

او (با دیدن نامه من) متوجه می شود که من در علم جایگاه بالایی دارم.

۱۰- اتا چون بر رقعہ ی من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلّیت چیست:

و وقتی نامه ی مرا بخواند، به دانش و شایستگی من پی می برد.

۱۱- ما را به نزدیک خویش باز گرفت: ما را به حضور خود پذیرفت .

۱۲- ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم:

ما را با نعمت و احترام، از راه دریا روانه کرد به طوری که با احترام و آسایش به ایران رسیدیم.

۱۳- بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود: پس از آنکه وضع مالی ما بهتر شد.

۱۴- دلاک و قیّم در آمدند و خدمت کردند: کیسه کش و خدمتکار(مشمال چی) آمدند و احترام گذاشتند .

معنی عبارت های مهمّ درس «گرگ و سگ»

۱- اندر آن اندیشه همی بود: در آن فکر می کرد.

۲- مرا نخست از حال سگ آگاه کن، تا این حال بدانم که چیست؟ اول موضوع سگ را به من بگو تا بدانم.

۳- روزگاری برآمد: مدتی گذشت.

۴- از پس بالایی برآمدم: از پشت تپه ای بالا رفتم.

۵- سخت عجب آمد: بسیار شگفت زده شد.

۶- هر که به نام فریفته شود به نان اندر ماند : هر کس فریب شهرتش را بخورد به روزی محتاج می شود

۷- هر که به نان خیانت کند ، به جامه اندر ماند: هر کس به نان و روزی خیانت کند، به لباس محتاج می شود.

معنی عبارت های مهم درس «پیرمرد چشم ما بود»

۱- عالیه خانم رو نشان نمی داد: عالیه خانم صمیمی نبود.

۲- خانه ها درست از سینه ی خاک درآمده بودند: خانه ها وسط بیابان ساخته شده بود.

۳- اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود: مشهور نمی شد.

۴- همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند: مثل مرواریدی که در صدف پنهان می شود، (نیما) در آن زمان ناشناخته ماند.

۵- شستم خیردار شد: متوجه شدم.

۶- مدّتی بود که پیرمرد افتاده بود: مدّتی بود که نیما مریض بود.

۷- هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همامان اخت شد: هرچه به او سخت می گرفتند، او بیشتر مقاومت می کرد تا سرانجام با این زندگی بی ارزش عادت کرد.

۸- در چشم او که خود چشم زمانه ی ما بود، آرامشی بود: در چشم نیما که چشم بیدار و باارزش روزگار ما بود، آرامشی وجود داشت

معنی عبارت های مهمّ درس ۵ «کلاس نقاشی»

۱- کلاس خشکی نداشت: کلاس خسته کننده نبود.

۲- دلخواه و روان بود: مورد علاقه و راحت بود.

۳- معلّم مرغان را گویا می کشید و گوزن را رعنا رقم می زد:

معلم پرنده ها را واقعی و گوزن را زیبا می کشید.

۴- اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود: اما در کشیدن اسب مشکل داشت.

۵- خرگوش را چابک می بست و سگ را روان گرتّه می ریخت:

خرگوش را سرزنده و سرحال می کشید و سگ را در حال حرکت طراحی می کرد.

۶- معلم دور نبود: معلم صمیمی بود.

۷- معلم صورتک به رو نداشت: دو رو نبود. قیافه نمی گرفت.

۸- دستی نازک داشت: مهارت داشت.

۹- رنگ را نگارین می ریخت: زیبا رنگ آمیزی می کرد.

۱۰- اپی بردیم راه دست خودش نیست: فهمیدیم که (در این کار) مشکل دارد.

۱۱- اخلف صدق نیاکان هنرور خود بود:

معلم جانشین راستین پدران هنرمند خود بود. (مثل آنها بود)

۱۲- اسب از پهلو اسبی خود را نشان می داد:

اسب از نیم رخ (پهلو) زیبا و کامل تر به نظر می رسید.

۱۳- دو گوش را بالا برد و از یال و غارب به زیر آمد:

دو گوش را به طرف بالا کشید و از گردن و میان دو کتف پایین آمد.

۱۴- فکّ زبیرین را پیمود و در آخره ماند:

فکّ پایین را کشید و در گودی گردن ایستاد.

۱۵- صورت از او چیزی می طلبید ؛ تمامت خود می خواست:

نقاشی از او چیزی می خواست. کامل شدن خود را می خواست.

معنی اشعار درس ۶ «مهر و وفا»

(۱- به معشوق) گفتم: از دوری تو ناراحتم. گفت: غم تو با دیدن من به پایان می رسد. / گفتم: مانند ماه چهره ات را به من نشان بده، گفت: اگر امکان پذیر باشد.

(۲- به معشوق) گفتم: از عاشقان راه وفاداری یاد بگیر/ گفت: از زیبارویان وفاداری بر نمی آید.

(۳- به معشوق) گفتم: چشمم را به چهره ی خیالی تو خواهم بست تا دیگر به تو فکر نکنم. / گفت: خیال من مانند دزد است و از راه دیگری می آید.

(۴- به معشوق) گفتم: بوی خوش موهای تو مرا اسیر و سرگردان کرده است./ گفت: اگر توجه کنی، همان عطر، راهنمای تو می شود (که مرا پیدا کنی)

(۵- به معشوق) گفتم: هوایی که از باد بهشت می آید چه خوب است!!/ گفت: نسیمی که از سمت معشوق بیاید بهتر از آن است.

(۶- به معشوق) گفتم: در آرزوی لب شیرینت درمانده شده ام./ گفت: تو رسم بندگی را به جا بیاور تا لبم بنده پروری کند و به تو توجه نماید.

(۷- به معشوق) گفتم: دل مهربان تو کی می خواهد با من آشتی کند؟ / گفت: این راز را به کسی نگو تا زمان آن فرا برسد.

(۸- به معشوق) گفتم: دیدی، دوره ی خوش گذرانی چه طور به پایان رسید؟/ گفت: ای حافظ، ساکت باش تا این غم و غصه هم به پایان خواهد رسید.

*موفق باشید *

معنی عبارت های مهم «درس جمال و کمال»

۱- در بهشت، انهار و اشجار است و در قرآن اخبار و اعتبار است:

در بهشت رودها و درختان هست و در قرآن آگاهی ها و عبرت ها.

۲- در آب، حیات تن ها بود و در قرآن حیات دل ها بود:

آب باعث زنده بودن جسم است و قرآن موجب زنده بودن روح است.

۳- هر کس که روی از معاملات با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملات با حق بیافت:

هر کس که از داد و ستد با مردم دوری کند، سود دنیا و آخرت را از داد و ستد با خدا به دست می آورد.

۴- در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود:

در آغاز زندان و چاه هست و سرانجام تخت و پادشاهی.

۵- یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود:

یوسف (ع) راستگو به دوستی پای بند بود و یعقوب (ع) خودش در صبر و بردباری آموزگار او بود.

۶- نیکوخوا، بهتر هزار بار از نیکورو:

خوش اخلاق هزار برابر بهتر از زیباچهره است.

۷- نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟:

مگر نمی بینی که یوسف به خاطر چهره ی زیبا به زندان افتاد اما به خاطر اخلاق خوبش به پادشاهی رسید؟

۸- در مقابله ی زشتی، آشتی کرد و در مقابله ی لئیمی، کریمی کرد:

در برابر بدی صلح کرد و در برابر پستی، بزرگواری و بخشش نمود.

۹- تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد:

چاره گری برادران برخلاف سرنوشت الهی بود.

۱۰- امّلیک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد:

خدای بزرگ سعادت و ثروت او را روز به روز بیشتر کرد.

۱۱- هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید:

هیچ گاه فریب حيله گران با خواست خداوندی که داننده ی نهان است، برابری نمی کند.

به نام خدا معنی شعر «بوی گل و ریحان ها»

۱- زمانی دل عاشق من به گلزارها می رفت / و بوی گل و گیاهان خوشبو مرا از خود بی خود می کرد.

۲- گاهی بلبل می خواند و گل شکوفه می زد / اما وقتی عاشق تو شدم، همه ی آنها یادم رفت.

۳- ای معشوقی که عشق تو در دل همه، و مهر سکوت تو بر لب همه است / و شور و هیجان تو در سر همه و راز عشق تو در روح همه وجود دارد.

۴- از وقتی که با تو پیمان عشق بسته ام پیمان با همه را شکسته ام / چون پس از پیمان بستن با تو، شکستن همه ی پیمان ها جایز است.

۵- تا وقتی که غم عشق تو مانند خاری بر دامنم آویخته است، / رفتن به گلزار و گلستان، بی عقلی است.

۶- کسی را که چنین درد عشقی، او را ناتوان کند، / باید از هر دارو و علاجی، قطع امید کند. (دست بردارد)

۱۷- اگر در یافتن تو، سختی و زحمتی به ما برسد، شایسته است / چون وقتی عشق، مثل کعبه هدف باشد، مسیر بیابان آسان می شود.

۱۸- ای معشوق، اگر تیر تیردان تو به دل مجروح من بخورد، / من هم یکی از قربانیان تو خواهم شد.

(۹- بی خبران از عشق) می گویند: ای سعدی اینقدر از عشق او حرف نزن. / ولی من حرف می زنم و پس از من هم در همه ی روزگار از عشق سخن خواهند گفت.

معنی شعر «در سایه سار نخل ولایت»

مبارک باد نام خدایی که زیباترین آفریدگاران است/ خدایی که تو را آفرید/ ای علی، از عظمت تو در شگفت نیستم/ زیرا بزرگی تو در چشم محدود من نمی گنجد/ مور ناتوانی مثل من نمی تواند بفهمد که روی دیوار اهرام مصر راه می رود/ یا از روی خشتی نیخته می گذرد/ ای علی، تو آن هرم بلندی هستی که فقط تخیل آدمی می تواند در ذهن خود مجسم کند/ و من کوچک ترین موری هستم که عظمت تو در چشمانم نمی گنجد/ ای امام، چگونه فردی به بزرگی تو که بر بالای آنچه غیر خداست، ایستاده ای/ در کنار تنور پیرزنی می رود/ و کودکان یتیم را پشت خود سوار می کند/ و عظمت تو در بازار کوفه می گنجد... / پیش از تو هیچ اقیانوسی را نمی شناختم/ که صاف بر زمین ایستاده باشد/ و پیش از تو هیچ فرمانروایی را ندیده بودم/ که کفش و صله دار به پا کند/ و مشک کهنه آب بر دوش بکشد/ و با بردگان دوست باشد/ ای روشن ترین جلوه ی خدا/ در طول تاریخ ستم آلوده/ ای روح شب قدر/ تا طلوع سپیده دم (جبرئیل)/ شب آرامش و سکوت را از چشم با محبت تو وام گرفته/ و طوفان خروش خود را از خشم تو به امانت گرفته/ سخنان تو (نهج البلاغه) گیاه را می پرورد/ و از نفس تو گل ها می شکند/ چاه از وقتی که تو سر در آن کردی و گریستی، می جو شد/ سحر از چشمان درخشان تو پدیدار می شود/ و شب در سیاهی مردمک چشم تو به عبادت می پردازد/ ستارگان آسمان بدهکار نگاه مهربان تو هستند/ و لبخند دل نشین تو به زندگی امید می دهد / شکوفه های زیبا نشانه لبخند زیبای توست/ چگونه شمشیر زهرآگین دشمن/ پیشانی تو را که جایگاه کلام حق بود می شکافد/ چگونه می توان با شمشیر دریای عظیم کلام خدا را شکافت؟/ ای امام، در پای تو اشک می ریزم/ با اندوهی سرشار از غم جان گداز عشق / و غم کهنه/ برای تو با چشم همه ی فقیران گریه می کنم/ چشمان من از دیدن تو محروم است/ من گریه شب هنگام

را در غم تو می سـرایم... / وقتی همراه آفتاب / به خانه ی کودکان بیوه زنی تابیدی / و هیبت و شکوه خود را /
بازیچه ی شادی کودکانه نمودی / و بر آن شانه ای که پیامبر پا نگذارد / کودکان را سوار کردی / و از آن دهانی که
فریاد شجاعانه ی شیر می خروشد / کلمات کودکانه بیرون آوردی / تاریخ هرگز چنین چیزی را ندیده بود و از
تعجب متوقف شد / در جنگ احد / آن قدر زخم خورده بودی که تنت خونین شده بود / مگر از کدام باده ی عشق
سرمست شده بودی / که با هشتاد زخم این مجازات را بر خود روا داشتی؟ / کدام یک بدهکار دیگری است؟ /
دین به تو یا تو به دین؟ / هیچ دینی نیست که مدیون تو نباشد / دری که به روی اندیشه ی ما گشوده ای /
هزار بار از در خیبر بزرگتر است / پس آفرین بر توانمندی اندیشه و رفتار تو / شعر سپید من در برابر شکوه تو
شرمنده است / و به این دلیل بی ارزش و بی وزن گردید / هر چند سخن از شکوه تو ارزشمند می شود / چگونه
من عظمت تو را در سخن بی مایه خودم بگنجانم؟ / در کجا می توان و صف تو را به پایان برد؟ / مرحبا بر خدا و
آفرین بر او که.....

معنی شعر « خاک آزادگان »

۱۱- ای دشمن من، اگر خون مردم کشورم را بریزی / در سرزمینم، از خون شهیدان گل های زیادی خواهد رویید.

۱۲- ای دشمن، اگر بدنم را بسوزانی و مرا تیرباران کنی / و سرم را از بدنم جدا کنی....

۱۳- تو نمیتوانی این عشقی که میان من و میهن من است، بدزدی و از بین ببری.

۱۴- من ایرانی هستم و آرزوی من شهادت است. / و مرگ من باعث زندگی دوباره است. (پایداری زندگی)

۱۵- خیال نکن که شعله ی عشق من نسبت به وطنم، سرد و خاموش می شود / چون پس از مرگ، این شعله
از قبرم شعله ور خواهد بود.

۶- من تسلیم نمی شوم و با تو سازش نمی کنم؛ به تو احترام نمیگذارم و چیزی از تو نمیخواهم / خشم من مانند اسب سرکشی به نیرنگ تو حمله خواهد کرد.

۷- حالا مردمی که مانند رود تنها بودند، مثل دریا متحد شده اند / و کشورم مثل توده ای از خوشه های خشم علیه دشمن است.

۸- من آزاده ای از سرزمین آزادگان، ایران، هستم / و صبر و بردباری را مثل گلی در دامنم پرورش میدهم و همیشه صبور خواهم بود.

۹- اگر گردن مرا با شمشیر ظلم و ستم هم بزنی / باز هم فقط خدای یگانه را می پرستم.

معنی شعر « غرّش شیران »

۱- ابی شک، مرگ سراغ شما هم خواهد آمد و نابودتان خواهد کرد / و رونق روزگار شما هم سپری خواهد شد.

۱۲- این بلا مانند جغد، برای خراب کردن خانه ی اقبال شما / کاخ های خوشبختی شما را از بین خواهد برد.

۱۳- آبی که هنگام مرگ راه نفس همه را می گیرد / بر حلق و دهان شما نیز خواهد رسید و شما را نیز خواهد کشت.

۱۴- وقتی عدالت عادلان در جهان باقی نماند / پس ظلم و ستم شما ظالمان نیز پایدار نخواهد بود.

۵- وقتی فریاد و غرّش انسانهای دلیر باقی نماند / این هیاهوی افراد بی ارزش شما نیز از بین خواهد رفت.

۶- مرگ مانند بادی چراغ زندگی خیلی ها را خاموش کرده و آنها را کشته است / چراغ زندگی شما را نیز خاموش خواهد کرد.

۷- افراد زیادی به این دنیا که مانند کاروانسراست، آمدند و رفتند / شما نیز دنیا را ترک خواهید کرد و خواهید مرد.

۸- ای کسی که به بخت سعادت مند خود می نازی و افتخار می کنی / این خوشبختی شما نیز به پایان خواهد رسید.

۹- در مقابل ظلم و ستم شما صبر و بردباری می کنیم / تا دوران پراز سختی و ظلم و ستم شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای کسی که مردم را به دست عاملان درنده خو سپرده ای / این درندگی دست نشانندگان شما نیز از بین خواهد رفت.

معنی شعر « باز این چه شورش است »

۱- باز این چه شور و غوغایی است که در مردم جهان است / و این گریه و سوگواری و غم برای چیست؟

۲- باز این چه رستاخیز بزرگی است که / بدون دمیدن شیپور اسرافیل بر آسمان الهی به پا خاسته است؟

۱۳- انگار خورشید از مغرب طلوع کرده / که همه ی مردم دنیا از تعجب به آشوب در آمده اند.

۱۴- اگر این رستاخیز عمومی را که اسمش محرم است، قیامت دنیا بگویم، دور از ذهن نخواهد بود.

۵- در سراپرده ی عظمت الهی که غم و غصه ای وجود ندارد / فرشتگان از ناراحتی، سر بر زانوی غم نهاده اند.

۶- پریان و فرشتگان بر انسانها سوگواری می کنند / گویا سوگ شریف ترین فرزندان حضرت آدم، حسین (ع) است.

۷- حسینی که مثل خورشید در آسمان و زمین می درخشد و روشن کننده ی تمام دنیا ست / و در کنار پیامبر خدا پرورش یافته است.

معنی شعر درس ۱۲ « رستم و اشکبوس »

۱- صدای بلند سواران و شیهه ی اسب ها از میدان جنگ / حتی از سیّاره های مریخ و زحل نیز عبور کرد.

۲- شمشیر و دستان آنها همه از خون سرخ رنگ شده بود / در زیر پای آنها و نعل اسبها، خاک بلند شده بود.

۳- از ترس دو پهلوان، شیرهای دلیر فرار کردند / و عقاب شجاع نیز از آنجا دور شد.

۴- از ترس این سپاه، خورشید رنگ خود را باخت / و حتی خاک روی کوه و سنگ به ناله درآمدند و ترسیدند.

۵- کاموس پهلوان به لشکرش چنین گفت/ که اگر برای این جنگ لازم باشد، از آسمان می گذریم.

۶- شما فقط شمشیر و گرز و طناب بیاورید/ و آماده ی اسیرکردن ایرانیان باشید.

۷- دلاور و جنگ جویی که نامش اشکبوس بود/ مانند طبل بزرگ جنگی نعره برآورد و خروشید. (تشبیه)

۸- اشکبوس آمد تا از لشکر ایران حریفی پیدا کند/ و او را شکست دهد و بکشد.(کنایه)

۹- رهام با لباس جنگی و آماده سریع به نبرد پرداخت/ از نبرد آن دو پهلوان ، گرد و خاک به آسمان بلند شد.

۱۰- رهام با اشکبوس درگیر شد/ و در همین حال هر دو لشکر شیپور و طبل جنگی نواختند.

۱۱- اشکبوس گرز سنگین خود را برداشت/ و زمین ، مثل آهن سخت و آسمان پر از گرد و غبار

شد.(اغراق)

۱۲- رهام هم، گرز سنگین خود را به دست گرفت/ دست آن دو پهلوان از جنگ با گرزهای سنگین

خسته شد.

۱۳- وقتی رهام از نبرد با اشکبوس کوشانی درمانده شد/ فرار کرد و به سوی کوه رفت.

۱۴- اتوس از قلب سپاه عصبانی شد/ و اسبش را به سوی اشکبوس فرستاد.

۱۵- رستم خشمگین شد و به توس گفت:/ رهام اهل خوشگذرانی است.(مرد جنگ نیست)

۱۶- اتو مرکز فرماندهی را حفظ کن (منظم کن)/ من اکنون پیاده با اشکبوس می جنگم.

۱۷- رستم کمان آماده و به زه بسته را به بازویش انداخت/ و چند تیر به کمر بند خود بست.

۱۸- رستم فریاد برآورد و به اشکبوس گفت: ای جنگ طلب/ حریف تو آمد فرار نکن

۱۹- اشکبوس خندید و تعجب کرد./ افسار اسب را کشید و ایستاد و رستم را صدا کرد.

۲۰- درحالیکه می خندید، به رستم گفت: نام تو چیست؟/ چه کسی برتن بی سرتو گریه خواهد کرد؟ (فرزندکی هستی؟)(کنایه)

۲۱- رستم گفت: چرا نام مرا می پرسی؟/ چون که تو به مراد دل خود نخواهی رسید.(زنده نمی مانی)(کنایه)

۲۲- مادرم نام مرا «مرگ تو» نهاده است/ و سرنوشت هم مرا پتک کلاه خود تو (نابودکننده تو) قرار داده که تو را بکشم.

۲۳- اشکبوس به رستم گفت: اگر خواهی بی اسب و پیاده بجنگی/ خودت را خیلی زود به کشتن می دهی.

۲۴- رستم به اشکبوس چنین پاسخ داد:/ که ای جنگجوی بیهوده گوی.

۲۵- آیا تاکنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد/ و پهلوانان نیرومند را شکست دهد؟ (کنایه)

۲۶- آیا در کشور شما، شیر و نهنگ و پلنگ سوار بر اسب می شوند و می جنگند؟ (استفهام انکاری)

۲۷- سوارکار جنگجو، هم اکنون / روش پیاده جنگیدن را به تو یاد می دهم. (من پیاده، توی سواره را ادب می کنم)

۲۸- توس مرا به این دلیل پیاده فرستاده است / که اسب اشکبوس را به غنیمت بگیرم.

۲۹- آن وقت اشکبوس هم مثل من پیاده شود / و به این دلیل هر دو لشکر او را مسخره خواهند کرد.

۳۰- در این روزگار و نبرد امروز، یک جنگجوی پیاده (رستم) از پانصد سوار مثل تو بهتر است.

۳۱- اشکبوس کوشانی به رستم گفت: من سلاحی به غیر از مسخره کردن و شوخی در تو نمی بینم.

۳۲- رستم به او گفت: تیر و کمانم را ببین که دیگر عمرت به پایان رسیده است.

۳۳- وقتی رستم دید اشکبوس به اسب گران قدر خود می نازد / کمان را آماده کرد و زه آن را کشید.

۳۴- تیری به سینه ی اسب او زد / که اسب با سر به زمین خورد.

۳۵- رستم خندید و فریاد زد: / حالا پیش اسب عزیزت بنشین. (تحقیر کردن اشکبوس توسط

رستم)

۳۶- سزاوار است که حالا سر اسب را در بغل بگیری / و لحظه ای جنگ نکنی و استراحت کنی.

۳۷- اشکبوس در حالی که از ترس می لرزید و رنگش پریده بود، خیلی سریع کمان را آماده کرد.

۳۸- سپس به سوی رستم تیراندازی کرد. / رستم به او گفت: بیهوده

۳۹- تن و بازوها و روح بی عقل خود را خسته می کنی.

۴۰- رستم به تیردان دست کرد/ و یک تیر محکم از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.

۴۱- تیری بزنده مثل الماس که نوک آن را صیقل داده و / بر آن چهار پر عقاب بسته بودند. (که

پس از پرتاب منحرف نشود)

۴۲- رستم کمان را در دست گرفت و با انگشتر شست، تیر خدنگ را آماده ی پرتاب کرد.

۴۳- رستم تیر را به سینه ی اشکبوس زد / آسمان در آن لحظه دست رستم را بوسید و او را

تحسین کرد.

۴۴- اشکبوس در همان لحظه مرد/ به طوری که گویی اصلا به دنیا نیامده بود.

معنی درس «گردآفرید»

۱- وقتی گردآفرید، دختر کژدهم، باخبر شد که دژ سپید بدون فرمانده شده. (هَجیر دستگیر شده)

۱۲- او زنی بود که مثل پهلوانان سوارکار، در جنگ ها مشهور بود.

۱۳- چنین دختری که نامش گردآفرید بود، تاکنون در هیچ روزگاری زاده نشده بود.

(۱۴-گردآفرید) آن چنان از شکست هجیر شرمنده شده بود که از عصبانیت، رنگ سرخ لاله گوش مثل قیر سیاه شد.

۱۵- لباس سواران جنگی را پوشید چون در آن جنگ فرصت معطلی نبود.

۱۶- مانند شیر از قلعه پایین آمد، درحالی که کمر بند به کمر بسته و سوار اسب تیزرویی شده بود.

۱۷- مثل گرد و غباری به سرعت نزدیک سپاه دشمن آمد و مانند رعد و برق فریاد زد.

۱۸- پهلوانان و جنگجویان و دلوران و بزرگان جنگ آزموده ی شما چه کسانی هستند؟ (تا با من بجنگند)

۱۹- وقتی سهرابِ دلور او را دید، به نشانه ی تمسخر و عصبانیت خندید و لبانش را به دندان گرفت.

۱۰- ابا خشم و فریاد پیش گردآفرید آمد. وقتی دختر ماهر او را دید.

(۱۱-گردآفرید) کمان را آماده کرد و خودش نیز آماده ی جنگ شد. چنان ماهر بود که تیرش خطا نمی رفت.(هیچ پرنده ای از تیرش سالم نمی ماند)

(۱۲-گردآفرید) به سمت سهراب شروع به تیراندازی کرد و مانند سوارکار ماهر از هر طرف می جنگید.

۱۳-سهراب نگاه کرد و احساس شرم کرد و خشمگین شد به سرعت برای جنگیدن آماده شد.

۱۴-وقتی سهراب گردآفرید را دیدکه مثل آتش(باخشم) می جنگد..

(۱۵-گردآفرید) سر نیزه را به سوی سهراب گرفت و افسار اسب و نیزه را به حرکت درآورد.

۱۶-وقتی سهراب دید که دشمنش زیرک و ماهر است، خشمگین شد و مثل پلنگ به طرف او رفت.

(۱۷-سهراب) با نیزه ضربه ای بر کمر بند گردآفرید زد که بندهای زره در بدنش یکی یکی از هم جدا شد.

۱۸-وقتی گردآفرید خود را روی زمین اسب انداخت (تا در امان بماند) شمشیر تیزی از کمرش بیرون کشید.

(۱۹-گردآفرید) ضربه ای زد و نیزه ی او را شکست و روی اسبش سوار شد و به سرعت حرکت کرد.

۲۰- گردآفرید نمی توانست در جنگ با سهراب برابری کند بنابراین به سرعت برگشت و فرار کرد.

۲۱- سهراب افسار اسب را رها کرد و با خشم چنان حمله کرد که انگار دنیا را تاریک کرد.

۲۲- وقتی سهراب با فریاد نزد گردآفرید رسید، سریع با یک حرکت کلاه جنگی را از سر گردآفرید

برداشت.

۲۳- موی گردآفرید از بند زره باز شد و چهره اش مثل خورشید می درخشید.

۲۴- سهراب فهمید که آن پهلوان یک دختر است و سر و مویش شایسته ی تاج پادشاهی است.

۲۵- سهراب تعجب کرد و با خود گفت: از سپاه ایران چنین دختری به جنگ می آید؟

۲۶- به او گفت: ای دختری که چهره ات مانند ماه زیباست، از دستم فرار نکن. چرا بامن می جنگی؟

۲۷- تاکنون گور خری زیبا مثل تو شکار نکرده بودم. از دستم نمیتوانی فرار کنی. سرکشی نکن.

۲۸- گردآفرید با اینکه قدرت جنگیدن داشت ولی چاره ی کار را فقط در نیرنگ دید.

۲۹- گردآفرید (چهره اش را به او نشان داد و گفت: ای پهلوان که در بین پهلوانان، مانند شیر

(
شجاع هستی.

۳۰- دو لشکر این جنگ و گرز و شمشیر و قصد ما را می بینند.

۱۳۱- اکنون اگر من صورت و مویم را نشان دهم (همه ببینند که من دختر هستم) لشکر تو درباره ات حرفهای بیهوده خواهند زد.

۱۳۲- که سهراب در میدان جنگ با دختری اینگونه جنگید.

۱۳۳- اکنون لشکر و افراد قلعه تسلیم تو هستند پس در برابر این صلح نباید بجنگیم.

۱۳۴- گردآفریداسب باارزش خود را برگرداندو به داخل قلعه برد.

۱۳۵- گردآفرید می رفت و سهراب هم او را همراهی می کرد. که کژدهم به درگاه قلعه آمد.

۱۳۶- گردآفرید در قلعه را باز کرد و بدن خسته و درمانده اش را به داخل قلعه رساند.

(۱۳۷- دربانان) در قلعه را بستند و ناراحت شدند و با ناراحتی به شدت گریه کردند.

۱۳۸- همه ی افراد قلعه از ناراحتی شکست گردآفرید و اسارت هجیر غمگین شده بودند.

۱۳۹- گفتند: ای زن شجاع خوش قلب، همه ی افراد قلعه به خاطر شکست تو نگران و غمگین بودند.

۱۴۰- چون هم جنگیدی و هم زیرکی و نیرنگ به کار بردی. بنابراین از جنگ تو عیب و عاری برای خاندان ایجاد نشد.

۴۱-گردآفرید بسیار خندید و به بالای قلعه آمد و به لشکر نگاه کرد.

۴۲-وقتی سهراب را سوار بر اسب دید، با مسخره چنین گفت: ای سالار تورانیان چینی...

۴۳-چرا زحمت کشیدی و آمدی؟ اکنون هم از راهی که آمدی برگرد و هم از میدان جنگ.

۴۴-برای تو بهتر است که فرمان مرا بپذیری و به سرزمین توران برگردی...

۴۵-به زور بازویت اعتماد نداشته باش و مانند گاو نادانی نباش که از طرف خودش آسیب می

بیند.

معنی درس «دلیران و مردان ایران زمین»

۱-وقتی شور و غوغای امتحان دوباره به وجود آمد، نام ایران همه جا مشهور شد.

۲-از این سرزمین زیبا و شاد و پاک و از این کشور روح پرور و نورانی...

۳-از این کشور مبارک و پر از جوانمرد که مانند پلنگ با دشمن مبارزه می کنند...

۴-دوباره چنان هنری از ایرانیان آشکار شد که چشم مردم روزگار از تعجب خیره ماند.

۵-دلاوران و جوانمردان کشور ایران و جنگجویان هوشیار در زمان جنگ...

۶- مانند موج خروشان، گروه گروه از هر سو آمدند.

۷- با مردانگی به میدان جنگ شتافتند و در دنیا همه از ایرانیان سخن گفتند.

۸- که آفرینش ایرانیان فرق دارد چون از دین و کشورشان محافظت می کنند.

۹- مانند آتش خرمن دشمن را نابود می کنند. مانند تیر سختی بر دل دشمن رفته و او را عذاب می دهند.

۱۰- اجز خداوند، از کسی ترسی ندارند و در فرهنگشان تسلیم کسی نمی شوند.

۱۱- روزگار از اراده ی شما شگفت زده شده و فرشته، جنگیدن شما را تحسین می کند.

۱۲- وقتی ایمان شما به خداند باشد، خداوند هم نگهبان شما خواهد بود.

معنی درس «طوطی و بقال»

۱- بقالی بود و طوطی خوش صدا، سبزرنگ و سخنگویی داشت.

۲- طوطی نگهبان دکان بود و با مشتریان شوخی میکرد.

۳- با افراد سخن می گفت و در آواز خوانی بین طوطیان بسیار ماهر بود.

۴- طوطی از یک طرف به طرف دیگر پرید و شیشه های روغن گل را روی زمین ریخت.

۵- صاحب طوطی از خانه آمد و آسوده خاطر مانند بزرگان در دکان نشست.

۶- بقال دید که دکان پر از روغن و لباسش چرب شده است. عصبانی شد و بر سر طوطی زد و از شدت ضربه طوطی کچل شد.

۷- طوطی چند روزی حرف نمیزد و مرد بقال از پشیمانی افسوس می خورد.

۸- از ناراحتی ریش خود را می کند و می گفت: افسوس که ثروتِ مثل آفتابم از بین رفت. (طوطی ام را از دست دادم)

۹- ای کاش آن زمان که بر سر طوطی خوش آوازم میزدم، دستم می شکست.

۱۰- برای اینکه طوطی به حرف بیاید، به هر فقیری صدقه می داد.

۱۱- پس از سه شبانه روز حیران و درمانده، ناامید در دکان نشسته بود...

۱۲- برای طوطی شکلک در می آورد تا شاید طوطی اش حرف بزند.

۱۳- روزی گدایی سربرهنه و کچل از آنجا می گذشت که سرش مانند پشت طاس و طشت صاف بود.

۱۴- طوطی همان لحظه به حرف آمد و او را صدا کرد که ای فلان...

۱۵- تو چرا کچل شده ای و با کچل ها آمیخته ای؟ مگر تو نیز روغن از شیشه ریخته ای؟

۱۶- مردم از مقایسه طوطی که آن مرد کچل را مانند خودش تصور کرده بود، خندیدند .

۱۷- کار مردان خدا را با خودت مقایسه نکن. اگر چه شیر خوردنی و شیر جنگل یکسان نوشته می شوند ولی در معنی متفاوتند.

۱۸- همه ی مردم دنیا به این دلیل گمراه شدند و کمتر کسی از حال مردان حق آگاه است.

۱۹- دو نوع زنبور از یک محل غذا می خورند ولی از یکی نیش و از دیگری عسل تولید می شود.

۲۰- دو نوع آهو از یک گیاه و آب می خورند ولی از یکی فضله و از دیگری مشک خالص به وجود می آید.

۲۱- دو نی از یک جا آب می خورند ولی یکی نی توخالی و دیگری پر از شکر می شود.

۲۲- مانند اینها چیزهای مشابه زیادی وجود دارد که تفاوت زیادی با هم دارند.

۲۳- چون در این دنیا آدم های مثل شیطان بسیار زیاد هستند، پس شایسته نیست که با هر کسی دوست شویم